

تونل وحشت

[فیلم‌نامه کوتاه]

نویسنده: نوید ایزدی‌ار

دفتر مدیر دبستان دخترانه. با همان ظاهر آشنا و همیشگی دفتر مدارس. مدیر که زنی چهل و چندساله است پشت میز بزرگش نشسته. نرگس و آیدا که دو دختر حدوداً نه ساله هستند، روی دو صندلی کنار هم روبروی مدیر مدرسه نشسته‌اند. پشت سر آن‌ها مادر آیدا و پدر نرگس روی صندلی نشسته‌اند و در سکوت به بچه‌هایشان نگاه می‌کنند. هر دو دختر، مضطرب سرشان را پایین انداخته‌اند و اتاق در سکوت فرو رفته)

مدیر: خب... (بچه‌ها همچنان ساکتند) کی بالاخره می‌خواه جواب منو بده (سکوت ادامه پیدا می‌کند) من صدبار به شما نگفتم بعد از تعطیلی یه راست باید برید خونه؟ ... گفتم یا نگفتم؟ ... با اجازه‌ی کی پاشدید رفتید شهر بازی؟

نرگس: خانوم به‌خدا می‌خواستیم زود برگردیم

مدیر: (عصبانی) می‌خواستی زود برگردی؟ تو اصلاً می‌دونستی شهر بازی کجاست؟ یعنی هیشکی تو خیابون به شما نگفت دوتا دختر تنها کجا دارید می‌رید؟

(بچه‌ها دوباره ساکت می‌شوند)

مادر آیدا: نرگس جون شما می‌خواستی بری پارک واسه چی آیدا رو بردی؟

آیدا: (بغض کرده) من به‌ش گفتم بریم

مادر آیدا: تو بی‌جا کردی. تو غلط کردی سرخود پاشدی رفتی اون‌جا

(آیدا گریه می‌کند. کمی سکوت. مدیر از پارچ روی میز لیوان ابی ریخته و می‌خورد)

مدیر: پول از کجا آوردین؟ ... (بلندتر) با شماهام

پدر نرگس: مادر نرگس یه مقدار پول واسه تولدش بهش داده بود (با کنایه به نرگس) من فکر کردم

نرگس خانوم بزرگ شده می‌تونه پولاشو خودش نگه داره، وگرنه ازش می‌گرفتم

مدیر: من اون پارکو سر مدیرش خراب می‌کنم ... چرا تلفن نزدیدی؟

نرگس: موبایل آیدا شارژ نداشت خانوم، منم که...

مدیر: (حرفش را قطع می‌کند) این همه آدم تو خیابون. از یکی شون گوشی شو می‌گرفتید زنگ

می‌زدید، چرا نگرفتید؟

نرگس سرش را پایین می‌اندازد، آیدا وحشت‌زده و گریان به او نگاه می‌کند. مدیر مشکوک بچه‌ها را ورنه‌انداز می‌کند)

مدیر: یکی تون همه چی رو کامل و درست واسه من تعریف کنه (بچه ها وحشت زده به او نگاه می کنند) اگه راستشو بگید قول می دم ببخشمتون (در سکوت به بچه ها نگاه می کند) آیدا! تو تعریف کن

(آیدا با چشم های خیس و گریان به مدیر نگاه می کند)

روز / خارجی / کوچه ی دبستان - خیابان

(بعد از ظهر یکی از روزهای زمستانی ست و زنگ تعطیلی مدرسه به صدا درآمده است. در مدرسه باز است و بچه ها دسته دسته از مدرسه خارج می شوند. آیدا و نرگس هم کنار هم از مدرسه خارج می شوند و در حالی که باهم مسابقه ی دو می دهند، دوان دوان از کوچه خارج شده و به خیابان می روند. بعد از گذشتن از چندین و چند مغازه جلوی یک بستنی فروشی می ایستند. نفسی تازه کرده و دو بستنی قیفی بزرگ سفارش می دهند. نرگس دست در کیفش کرده و پول بستنی ها را حساب می کند. دخترها بستنی هاشان را می گیرند و بستنی خوران در پیاده روی شلوغ قدم می زنند)

نرگس: خیلی قشنگ بود. مرده یه عالم آدمو کشت تا دخترشو که دزدیده بودن نجات بده، می خوام پس فردا رفتم خونه ی مامانم، بذارم اونم ببینه

آیدا: فردا فیلمشو بیار مدرسه منم ببینم

نرگس: اون دفعه که آوردم خانوم فهمید به بابام گفت بیاد مدرسه. تو بیا بریم خونه ما باهم ببینیم

آیدا: مامانم اجازه نمی ده

نرگس: خوب اومد من زنگ می زنم به بابام باهاش حرف بزنه

آیدا: نمی آد امروز دنبالم، باید با آژانس برم

نرگس: خُب این طوری که بهتره، بیا الان من ماشین می گیرم با آژانس می ریم خونه ما، شبم بابام می بره می رسوندت، زنگ بزن بگو بهش

آیدا: الان زنگ بزنم می گه چرا هنوز آژانس نگرتم

نرگس: حالا تو بزن

(آیدا گوشی موبایلش را از کوله در می آورد، موقع درآوردن گوشی کمی از بستنی اش به شالش می مالد. موبایلش را در می آورد، اما شارژ باتری گوشی تمام شده)

آیدا : ای وای! شارژ گوشیم تموم شده ، بیا برگردیم مدرسه

نرگس : خب بیا بدیم همین بستنی فروشه برامون بزنه به شارژ

آیدا : شارژر نیاوردم ، تو موبایل نداری؟

نرگس : بابام نمی‌ذاره بیارم (بچه‌ها در سکوت و در حالی که بستنی می‌خورند به سمت مدرسه برمی‌گردند. نرگس فکری به سرش می‌زند) من می‌گم بیا بریم خونه‌ی ما ، از اون جا زنگ می‌زنیم به مامانت می‌گیم ، اگرم گفت نه از اون جا آژانس می‌گیریم برو خونه

آیدا : آخه نگران می‌شه مامانم

نرگس: بیا دیگه ، به بابامم می‌گم واسه موم از مغازه‌ش پیتزا بفرسته

آیدا : (کمی در سکوت فکر می‌کند و بعد:) با چی بریم

نرگس: بیا دربستی بگیریم

(دو دختر کنار خیابان می‌آیند. خیابان شلوغ است . چندین و چند ماشین از جلوی‌شان عبور می‌کنند و سرآخر پیکان تاکسی قراضه‌ای کنار پایشان ترمز می‌زند)

نرگس: درست...؟

(راننده سری به نشانه‌ی تایید تکان داده و بچه‌ها سوار می‌شوند)

روز / داخلی / تاکسی

(نرگس و آیدا روی صندلی عقب لم‌داده‌اند . راننده (کریم) که مردی حدوداً چهل‌ساله است ، شلوار جین گشاد و رنگ و رو رفته ای پوشیده و روی پیراهنش لکه‌های سیاه روغن ماشین دیده می‌شود. چندتارموی شقیقه‌هایش سپید شده و ریش بلند و نامرتبی دارد. روی کفپوش ماشین پر از ارز و دانه‌های خوراکی پرندگان است . کریم در سکوت از آینه بچه‌ها را ورنده می‌کند. صدای ضبط ماشین را کم می‌کند.)

کریم : (با شوخی به آیدا) به مقنعه‌تم که بستنی دادی ؟

نرگس: چی؟

(آیدا با نگاه راننده متوجه مقنعه‌اش که به آن کمی بستنی مالیده می‌شود.)

آیدا : ای وای... (پارچه‌ی مقنعه را به هم می‌مالد تا لک بستنی پاک شود)

کریم : (دستمالی به آیدا می دهد) بیا

(آیدا دستمال را گرفته و مقنعه اش را پاک می کند)

کریم : دختر منم همسن شماهاست. هر دفعه بستنی می خوره خودشو کثیف می کنه . فکر کنم مدرسه شم همین جاهاست ... اسم مدرسه تون چیه ؟

آیدا: اعتصامی

کریم : همینه ، اعتصامی

نرگس : اسمش چیه؟

کریم : (کمی مکث می کند) دیدیش حتما . موهاش مثل من تاب داره ، مشکی ، پوستش سفیده عین تو ، لباسم عین این دوستت غنچه ایه

(دخترها جوابی نمی دهند و چندثانیه سکوت برقرار می شود.)

کریم: پرستو. اسمش پرستوئه .عاشق قناریه ، شما قناری...

نرگس : (حرفش را قطع می کند) چرا از این جا می رید؟

کریم : خیابون اصلی تا ته ترافیکه ، از فرعی ها بریم زودتر می رسیم . بذار زنگ بزنگ باهاش حرف بزنیند، شاید رفیقتون بود

(کریم موبایلش را در آورده و شماره ای می گیرد. شارژ پولی اش تمام شده)

کریم: ای بابا اینم که شارژ نداره ...شما موبایل ندارید؟

آیدا : واسه من خاموش شده

کریم : تو چی؟

آیدا : بابام نمی ذاره بیارم مدرسه

کریم : خوب کاری می کنه... بد چیزیه این گوشی ها

(ماشین به کوچه ای خلوت می پیچد)

روز / خارجی / کوچه - دقایقی بعد

(ماشین گوشه ای پارک شده و کاپوت جلویش بالااست ، کریم چندبار استارت می زند، اما ماشین روشن نمی شود.)

کریم : لا کردار بنزین تموم کرده

نرگس : خب بریم بنزین بنزیم

کریم : اوو کو تا پمپ بنزین ، این تا دو قدم اونورترم نمی ره . شانستون من خونهم همین کوچه بالاییه ، ماشینو می داریم همین جا ، می ریم از خونه بنزین برمی داریم

نرگس : نه دیگه ، ما می ریم سرکوچه یه ماشین دیگه می گیریم (کیف آیدا را می کشد تا او هم دنبالش بیاید)

کریم : ماشین کجا بود تو این شلوغی ، کلی راه باید برید تا برسید خیابون اصلی . بیاید بریم من از خونه زنگ می زنه آژانس بیاد بی تون . دخترمم می بینید، شاید باهم رفیق بودین

(آیدا مردد نرگس را نگاه می کند. نرگس نگاهی به انتهای کوچه که تنگ و پیچ در پیچ است می کند)

نرگس : خونه تون کجاست؟

روز / خارجی - داخلی / کوچه و حیاط خانه ی کریم

(آفتاب تقریباً غروب کرده . نرگس و آیدا و کریم به سمت خانه ی کریم که خانه ای یک طبقه و قدیمی ست می روند. داخل کوچه آدمی دیده نمی شود و تنها دو سه خانه ی قدیمی دیگر داخل کوچه هستند. کریم در را باز کرده و با بچه ها وارد حیاط خانه می شوند. حیاط با خرت و پرت هایی مثل دوچرخه ی شکسته و چندین قفس پرنده ی خالی و ... پر شده و حسابی به هم ریخته است . شاخه های درخت کهن باغچه لخت است و حوضچه ی وسط حیاط را لجن گرفته است . بچه ها با دیدن فضای حیاط کمی ترسیده اند و حرفی نمی زنند. کریم نگاهی به دخترها می کند و سپس رو به داخل ساختمان)

کریم : پرستو! ... پرستو بیا بابا دوستات اومدن

نرگس : ببخشید ما دیرمون شده باید بریم

کریم : می دونم عزیزم ، می خوام دوستت گوشه ی شو بزنه به شارژ که مامان تون نگران نشن دیگه ... پرستو! پرستو بابا کجایی؟

(به سمت داخل خانه می رود. آیدا و نرگس مردد پشت سرش وارد می شوند)

(هوا کاملاً تاریک شده. یک راهروی دراز، در ورودی را به پذیرایی خانه وصل می‌کند. پذیرایی خانه را مبلمانی فرسوده و میزناهاخوری‌ای کوچک و دو سه صندلی کنارش پر کرده. در گوشه‌ی پذیرایی آشپزخانه‌ای کوچک دیده می‌شود که حسابی به هم ریخته است. یک در که به اتاق خواب وصل می‌شود باز است و در انتهای سالن دری بسته دیده می‌شود. خانه سرو شکلی به هم ریخته دارد، در گوشه گوشه‌اش لباس و... ریخته و روی موکت‌ها پر از ارزن و دانه‌های خوراکی پرندگان است. از داخل اتاقی که درش باز است صدای چندین و چند قناری به گوش می‌رسد. بچه‌ها معذب روی مبل نشسته‌اند و به کریم نگاه می‌کنند که داخل آشپزخانه موبایل آیدا را به شارژ می‌زند)

کریم: یه کم بشینی شارژ می‌شه... فکر کنم پرستو با مامانش رفته شهر بازی... من که نباشم با مامانش می‌ره... (اشاره به موبایلی که در دست دارد) ای بابا این که شارژ نمی‌شه

نرگس: تو خونه تلفن نداری؟

کریم: صدای تلفن قناری‌هامو اذیت می‌کنه... می‌شنوی چه صدایی می‌کنن؟

آیدا: چندتایان؟

کریم: دوست داری ببینی شون؟... بذار اول واسه تون یه آبمیوه‌ی خوشمزه بریزم

نرگس: هوا تاریک شده الان بابام نگران می‌شه، موبایلو بدید ما بریم

کریم: مشکل برق این جاست، بذار الان درستش می‌کنم... (به آیدا) تا من اینو درست می‌کنم تو برو ببینشون

(آیدا به سمت اتاق می‌رود و برقش را روشن می‌کند، نرگس ناراحت در جایش می‌نشیند، کریم به سمت جعبه‌ی کلیدهای برق می‌رود.)

آیدا: (از داخل اتاق) والای، نرگس بیا اینا رو ببین

(نرگس از جا بلند می‌شود تا به سمت اتاق برود. در همین لحظه برق خانه قطع می‌شود و خانه در تاریکی فرو می‌رود. آیدا از داخل اتاق جیغ زده و به پذیرایی می‌آید)

کریم: (سعی می‌کند بچه‌ها را آرام کند) چیزی نیست، چیزی نیست... جیغ نزن

(صدای ناله‌ی ضعیفی از یکی از اتاق‌ها می‌آید. آیدا دوباره جیغ می‌زند)

کریم : جیغ نزن. بشین همینجا الان برق می آد (از داخل یکی از کمدها چند شمع بیرون می آورد و با فندک روشن می کند) زود می آد نترسید

نرگس: بریم بیرون ، من می ترسم

کریم : نترس عمو ، الان تو این ظلمات که راهو پیدا نمی کنی ، خطرناکه

(شمعی که روشن کرده را به دست آیدا می دهد. خودش با یکی از شمع ها به راهرویی که به در ورودی وصل می شود می رود. بچه ها وحشت زده از پشت نور شمع به هم نگاه می کنند)

نرگس : پاشو بریم آیدا ، من می ترسم

(دخترها از جا بلند شده و کیف هایشان را برمی دارند. می خواهند به سمت راهروی خروجی بروند که آیدا لحظه ای می ایستد)

آیدا : گوشیم... بذار گوشیمو وردارم

(آیدا و نرگس به سمت آشپزخانه می روند تا گوشی را پیدا کنند. همینطور که دنبال گوشی می گردند کریم از پشت سرشان وارد آشپزخانه می شود)

کریم : دنبال چی می گردین ؟

(آیدا جیغ خفیفی می کشد. صدای ناله ی ضعیفی از یکی از اتاق ها به گوش می رسد)

کریم : چرا جیغ می زنی ؟

آیدا : گوشی مو کجا گذاشتی ؟

کریم : بیا ، همین جاست (گوشی را از جیبش درمی آورد و به او می دهد) برق کل محل رفته

(به سمت یخچال رفته و از داخل آن پارچی پر از آب میوه بیرون می آورد و برای بچه ها می ریزد. از داخل کشو چراغ قوه ای بیرون آورده و روشن می کند. لیوان ها را به دست بچه ها می دهد)

کریم : بخورید... پرستو هم عاشق آب انبه ست

نرگس: من نمی خورم

کریم: خوشمزه ست ، بخور (به آیدا) هروقت برق ها قطع می شه من و پرستو یه بازی باهم می کنیم تونل وحشت رفتید تا حالا ؟ بخورش آیدا خوشمزه ست

آیدا : (کمی ترسیده) دوست ندارم

کریم : من به قناری ها هم از این می دم ، بخور

آیدا : دوست ندارم آخه

کریم : اگه بخوری منم قناری‌ها رو می‌آرم بیرون باهاشون بازی کنی ، قول

(آیدا آرام لیوان را سرمی‌کشد و نرگس که کمی دورتر از آن‌ها ایستاده بدون اینکه کریم متوجه شود آب‌انبه را روی زمین می‌ریزد.)

کریم : (لحظه‌ای به نرگس نگاه می‌کند) تو چرا نمی‌خوری ؟

نرگس : دارم می‌خورم

(نرگس قلیپی از لیوان می‌خورد و در لحظه‌ای که کریم سرش را برمی‌گرداند آن را تف می‌کند)

کریم : من قبل از این که راننده بشم تو شهربازی کار می‌کردم ، همه‌ی آدم‌هایی که اون‌جا رفیقمن ، بعضی وقتا پرستو دوستاشو می‌آره باهم می‌ریم اون‌جا ، مجانی هرچی بخوان سوار می‌شن

(آیدا لیوانش را تا سرمی‌کشد)

کریم : بدهش من (لیوان را از او گرفته و روی سنگ آپن می‌گذارد) سورتمه ، چرخ‌وفلک ، تونل وحشت. اون وقتا لباس گوریل می‌پوشیدم می‌رفتم تو تونل ، هر کی می‌اومد تو کلی می‌ترسوندمش... (نور چراغ قوه را از پایین به صورتش می‌تاباند. شوخی کنان رو به بچه‌ها:) این جوری ... یوهااها

(آیدا جیغی زده و بعد می‌خندد. نرگس بدون این که بخندد به کریم نگاه می‌کند)

کریم : (رو به آیدا) خب دیگه حالا بیاید بریم قناری‌ها را از قفس بیاریم بیرون

(نور چراغ قوه را جلوی پایش انداخته و به سمت اتاق می‌رود ، آیدا و نرگس به دنبالش می‌روند ، نرگس کنار کاناپه لحظه‌ای می‌ایستد)

نرگس : (رو به کریم) شما برید من قناری دوست ندارم

آیدا : بیا دیگه

نرگس : یه کم خوابم گرفته

کریم : (نگاهی به او می‌اندازد) ولش کن بذار بمونه همین‌جا ، دراز بکش تا ما قناری‌ها رو آزاد کنیم

آیدا : (به نرگس) نامرد

(کریم و آیدا به داخل اتاق می‌روند)

کریم : (داخل اتاق به آیدا) بذار درو بیندم که یه وقت فرار نکنن این فسقلی‌ها

(با رفتن کریم و آیدا ، نرگس وحشت‌زده به سمت راهروی ورودی می‌رود. حسابی ترسیده. با کمک نور شمع از داخل راهروی تاریک عبور کرده و به در ورودی می‌رسد. می‌خواهد در را باز کند اما در قفل است و او هر چه تلاش می‌کند موفق نمی‌شود. وحشت‌زده می‌خواهد راهرو را برگردد اما شمع خاموش شده و همه جا در تاریکی فرو می‌رود. دستش را به دیوار گرفته و آرام آرام به سمت پذیرایی برمی‌گردد. در بین راه پایش روی چیزی می‌رود. جیغ خفه‌ای زده و وقتی چیزی که زیرپایش رفته را برمی‌دارد متوجه می‌شود که یه گل‌سر بچگانه است. ترسیده و دوان دوان به سمت پذیرایی برمی‌گردد. شمعی که در گوشه‌ی آشپزخانه روشن مانده را برداشته و به سمت اتاقی که کریم و آیدا به آن جا رفتند می‌رود. روی در گوش می‌خواباند ، اما صدایی از پشت در به گوش نمی‌رسد. ترسیده و از اتاق دور می‌شود. به سمت اتاق انتهایی پذیرایی می‌رود. از پشت در صدایی شبیه ناله به گوش می‌رسد. می‌خواهد درش را باز کند اما در سخت باز می‌شود. تمام زورش را می‌زند و در را باز می‌کند.)

شب / داخلی / اتاق

(داخل اتاق که تنها دریچه‌ای کوچک رو به بیرون روی دیوارهایش دیده می‌شود؛ زنی هفتاد و چندساله روی ویلچر نشسته و از پنجره‌ی کوچک به بیرون زل‌زده. کنارش تخت خواب دونفره‌ای دیده می‌شود که نامرتب است و کنار تخت روی میزی کوچک چند جعبه قرص. زن که از ظاهرش معلوم است به خاطر سکته فلج شده و توان حرف زدن ندارد؛ نیمه‌هشیار است و با دیدن نرگس ناله‌ای به جای حرف می‌کند. نرگس نزدیک‌تر می‌رود و با دیدن چهره‌ی پیر و به‌هم‌ریخته‌ی زن زیر نور شمع ، جیغ می‌کشد. در همین لحظه کریم از پشت سر وارد می‌شود)

کریم : این جا چه غلطی می‌کنی ؟

(دهان نرگس را گرفته و او را کشان کشان بیرون می‌برد. پیرزن چندناله گوش خراش می‌کند)

شب / داخلی / اتاق کریم

(دیوارهای اتاق با شانه‌ی تخم‌مرغ پوشانده شده و در کنار دیوار چند قفس روی هم تلنبار شده که داخلش چند قناری قرار دارند و حسابی سروصدا می‌کنند. نرگس و آیدا رو کاناپه‌ای نشسته‌اند . نرگس بغض کرده و جوری که انگار چندشش شده به تصاویر تابلویی که در دست دارد نگاه می‌کند و آیدا تحت‌تاثیر نوشیدنی‌ای که خورده به خوابی عمیق فرو رفته است. مقنعه آیدا روی سرش

نیست و دکمه‌های مانتوی مدرسه‌اش کامل باز شده است . کریم در مقابل آیدا و نرگس روی صندلی نشسته و از شیشه‌ی مشروب‌ی که کنار دستش است سر می‌کشد.

کریم : دیدی چی کار می‌کنه ... می‌بینی چه خوشگلن؟

(چشم‌های وحشت‌زده‌ی نرگس بین کریم و صفحه‌ی تبلت می‌چرخد)

کریم : تو هم باید همین کارو بکنی ...

(نرگس که حسابی ترسیده ، چشم‌هایش را بسته و گریه می‌کند)

کریم : (تبلت را از دست نرگس بیرون می‌کشد. جرعه‌ای می‌نوشد) بیشتر گریه کن ... من از دخترهایی که گریه می‌کنن خوشم می‌آد... تقصیر خودته که آب‌میوه‌تو نخوردی ... بین دوستت چه راحت خوابیده (جرعه‌ای می‌نوشد . تبلت را روی پایه‌ای می‌گذارد و دوربین آن را روشن می‌کند) منو نگاه کن ... آره ... این طوری که بیداری بهتره ، آدم‌ها که تو خواب نمی‌تونن گریه کنن ... مگه نه پرستو؟ ... دوست‌داری بهت بگم پرستو؟ (جرعه‌ای می‌نوشد) من دوست دارم ... چرا نگاه نمی‌کنی پرستو ... (فریاد) نگاه کن ... خوبه ، این جور‌ی که سرخ شدی خیلی خوبه ... خیلی خب پرستو حالا اون شکلی که بهت نشون دادم آیدا را بغل کن ...

(نرگس گریان به او نگاه می‌کند. صدای خفیف ناله‌ی پیرزن به گوش می‌رسد)

کریم : (زیر لب رو به جایی که صدای پیرزن از آن شنیده می‌شود) یه دقیقه ساکت شو (رو به نرگس) بغلش کن ... بهت می‌گم بغلش کن (نرگس گریان آیدا را آرام بغل می‌کند) خوبه ، حالا آروم نازش کن ... (فریاد) نازش کن (نرگس آرام آیدا را ناز می‌کند) اون جور‌ی نه... اون جور‌ی که نشونت دادم (نرگس گریه می‌کند. ناچار دوباره آیدا را ناز می‌کند. کریم فریاد می‌زند) اون جور‌ی نه ...

(به سمت نرگس حمله کرده و او را از جا بلند می‌کند و به سمت پشت دوربین می‌برد. ما که از دریچه‌ی لنز تبلت نرگس و آیدا را می‌دیدیم ، در این جا تنها صدای کریم و نرگس را می‌شنویم)

کریم : این جور‌ی ... این جووووری

(کریم نرگس را دوباره روی کاناپه پرت می‌کند. صدای ناله‌ی پیرزن بلندتر به گوش می‌رسد)

کریم : یه بار دیگه ... همین جور‌ی که بهت گفتم

نرگس : (گریان) می‌خوام برم خونه‌مون

کریم: هروقت چیزایی که گفتمو گوش دادی می‌ری ... گریه دیگه بسه ، بغلش کن ...

(صدای ناله‌ی پیرزن بلندتر شده . کریم جرعه‌ای دیگر نوشیده و از جا بلند می‌شود)

کریم : جُم بخوری از جات مُرده تو می‌فرستم واسه بابا ننهت ... فهمیدی یا نه ؟

(کریم از جا بلند شده و از اتاق خارج می‌شود. نرگس گریه‌اش شدیدتر شده و سعی می‌کند آیدا را بیدار کند. آیدا تکانی خورده اما دوباره می‌خوابد . نرگس به سمت در اتاق می‌آید ، در را باز کرده و پذیرایی را ورنانداز می‌کند. کسی در پذیرایی نیست و فقط سایه‌ی کریم دیده می‌شود که در اتاق پیرزن است. نرگس پاورچین پاورچین به پذیرایی می‌رود)

شب / داخلی / پذیرایی - اتاق‌ها

(نرگس آرام به آشپزخانه رفته و پشت سنگ اُپن آشپزخانه قایم می‌شود و به کریم نگاه می‌کند که داخل اتاق از جعبه قرص‌های پیرزن به او قرصی می‌دهد. کریم پیرزن را از ویلچر بلند کرده و روی تخت می‌خواباند و در همین حال دستی به پاهای او می‌کشد. متوجه می‌شود که پیرزن خودش را خیس کرده .)

کریم : (با لحنی شبیه حرف زدن با بچه‌های کم‌سن و سال) همینه هی منو صدا می‌کنی پس ،
قربونت برم من ببخشید... این که غرزدن نداره ... الان لباساتو عوض می‌کنم بشی عین دسته‌ی گل ... بعدشم بگیر خواب که صبح سرحال پاشی ، واسهت صبحونه خوشمزه درست کنم بخوری کیف کنی (سرمادر را می‌بوسد)

(نرگس رویش را برگردانده و در کشوهای کابینت آشپزخانه دنبال چیزی برای دفاع از خود می‌گردد. در همین حال پشت یخچال متوجه جعبه کلید برق خانه می‌شود. به سمت جعبه کلید رفته و برق خانه را قطع می‌کند. تاریکی دوباره فضای خانه را فرا می‌گیرد. صدای ناله‌ی ضعیف پیرزن دوباره بلند می‌شود. نرگس در تاریکی از آشپزخانه بیرون می‌آید و پشت سرش ، لیوانی را از روی اُپن برداشته و روی سرامیک آشپزخانه می‌کوبد. لیوان روی سرامیک خُرد می‌شود. نرگس پشت یکی از مبل‌ها قایم می‌شود. کریم هراسان از اتاق بیرون آمده و به آشپزخانه می‌رود اما پایش روی تکه‌های شکسته‌ی لیوان می‌رود، ناله‌ای کرده و فریاد می‌زند. نرگس سینه خیز به سمت اتاق کریم می‌رود. کریم چراغ قوه را برداشته و نورش را داخل پذیرایی می‌گرداند)

کریم : می‌خوای بازی کنی آره ... باشه ... بیا بازی کنیم ... (با نور چراغ قوه زیر مبل‌ها را می‌گردد) می‌دونی که از این‌جا نمی‌تونم بری بیرون ... در و پنجره‌ها قفله ... تا صبحم که داد بزنی کسی صداتو نمی‌شنوه

کریم به سمت اتاقش می‌رود ، اما قبل از ورود چندین و چند قناری به سمتش هجوم می‌آورند. نرگس در قفس‌ها را باز کرده و همه‌ی قناری‌ها بیرون آمده‌اند. کریم عقب عقب رفته و در تاریکی روی زمین می‌افتد. بلافاصله از جا بلند می‌شود. عصبانی و محتاط به سمت اتاق می‌رود. نور چراغ را می‌گرداند. اما داخل اتاق خبری از نرگس نیست. صدای ناله‌های پیرزن از اتاقش به گوش می‌رسد، کریم دوان دوان به سمت اتاق می‌رود . اما فقط مادر را می‌بیند که روی تخت افتاده و ناله می‌کند. زیرتخت را نگاه می‌کند اما خبری از نرگس نیست . صدای گریه‌ی آیدا که تازه از خواب بیدار شده و نرگس که می‌خواهد او را با خودش ببرد از دور شنیده می‌شود. کریم چراغ قوه را برداشته و به سمت آن‌ها می‌دود. نرگس کنار آیدا روی مبل نشسته و سعی می‌کند او را آرام کند. آیدا گریه می‌کند)

کریم : بهت که گفتم نمی‌تونی فرار کنی

شب / داخلی / اتاق کریم - ساعتی بعد

(آیدا و نرگس رو کاناپه نشسته‌اند. آیدا حسابی ترسیده و آرام می‌لرزد ، نرگس با چشم‌های زل زده به کریم نگاه می‌کند. جلوشان روی میزی دو لقمه نان و کالباس دیده می‌شود. کریم روبروی آن دو نشسته و لقمه‌ی خودش را با جرعه‌هایی که از شیشه‌ی مشروب می‌نوشد پایین می‌دهد. شیشه به وضوح خالی تر از قبل شده)

کریم : بخورید ... امشب زیاد کار داریم

آیدا : من می‌خوام برم دستشویی

کریم : دستشویی هم می‌ری ، خودم می‌برمت ، فعلا غذاتو بخور

آیدا : من مامانمو می‌خوام (گریه می‌کند)

کریم : آه ... این جورى نه ، تو خیلی بد گریه می‌کنی . نگاهش کن (انگار چندشش شده) آب دماغتو جمع کن ، گند زده به صورتت . یه کم از دوستت یاد بگیر (به نرگس) یه کم گریه کن ببینه ... گریه کن

(نرگس بدون این که خمی به ابرو بیاورد، بی‌ترس به چشم‌های کریم نگاه می‌کند. کریم پایش را بالا آورده و کف پایش ، که به خاطر پا گذاشتن روی شکسته‌های لیوان خونی ست، را جلوی صورت نرگس می‌گیرد)

کریم: مجبورت می‌کنم همه‌ی خونشو با زبونت تمیز کنی ، یه کاری می‌کنم همه‌ی دهننت بشه پرخون ، تا صبح می‌شونمت این‌جا با ناخونات همه‌ی شیشه‌هایی که رفته توشو دربیاری (رو به آیدا که همچنان گریه می‌کند. با فریاد) د خفه‌خون بگیر، آه ... (چراغ‌قوه‌اش را از روی صندلی برداشته و به سمت آیدا پرتاب می‌کند.)

(آیدا بیشتر از قبل گریه می‌کند. کریم شیشه‌ی مشروبش را تا ته سر می‌کشد. آیدا از ترس خودش را خیس می‌کند و گریان به خودش می‌لرزد. نرگس او را بغل کرده و سعی می‌کند آرامش کند)

کریم: آه ، مگه این‌جا شبیه توالته که گندزدی بهش. مامانت بهت یاد نداده خونه کسی می‌ری اول بری دستشویی؟ باید پوشکت کنم آره؟ (لحظه‌ای در سکوت به آیدا نگاه می‌کند) آره باید پوشکت کنم. این جوروی خوشگل‌تر می‌شی ، پاشو شلوارتو دربیار ... پاشو

آیدا: من می‌خوام برم خونه‌مون

کریم: (فریاد) بهت گفتم شلوارتو دربیار(از جا بلند می‌شود. کمی سرش گیج می‌رود خودش را کنترل کرده و از اتاق خارج می‌شود)

نرگس: گریه نکن آیدا...منو نگاه...یه دقیقه گریه نکن ... یه کم دیگه می‌برمت بیرون ، فقط تو گریه نکن، باشه؟

(کریم از اتاق مادر با بسته‌ای پوشک بیرون می‌آید و در بین راه سرش گیج خورده و روی زمین می‌افتد. بچه‌ها با شنیدن صدای افتادن کریم از اتاق بیرون می‌آیند.)

آیدا: چی شد؟

نرگس: (جعبه‌ی قرصی از جیبش بیرون می‌آورد که پیش از این روی میز کنار تخت پیرزن دیده‌ایم) از اینا ریختم تو شیشه‌ش

آیدا: اینو از کجا آوردی؟

نرگس: واسه پیرزنه‌ست ... بیا باید بریم بیرون

(آیدا متوجه پیرزن که داخل اتاق است می‌شود ، به سمت اتاق رفته و به پیرزن نگاه می‌کند که روی تخت افتاده و در سکوت به بیرون زل زده . نرگس داخل جیب‌های کریم را می‌گردد)

آیدا: این کیه؟

نرگس: فکر کنم مادرشه ... کلیداش اینجا نیست

آیدا: باید زنگ بزنینم پلیس

(آیدا به سمت اتاق می‌رود و با موبایلش برمی‌گردد ، نرگس آشپزخانه را به دنبال کلید می‌گردد. آیدا گوشی‌اش را به شارژری که در ابتدا دست کریم دیده‌ایم می‌زند)

آیدا : این که کار نمی‌کنه

نرگس : یه تبلت داشت (به سمت اتاق رفته و تبلت را می‌آورد. سعی می‌کند با آن شماره بگیرد اما موفق نمی‌شود) سیم کارت نداره (لحظه‌ای تبلت را با چندان نگاه می‌کند و بعد آن را چندبار روی زمین می‌کوبد. تبلت می‌شکند)

آیدا : چرا این طوری می‌کنی؟

نرگس : (لحظه‌ای درسکوت به آیدا نگاه می‌کند) توش... توش یه فیلم‌هایی داشت

آیدا : فیلم چی ؟

نرگس : (پاسخی نمی‌دهد. به سمت اتاق پیرزن می‌رود) بیا بریم اتاق مادرشو بگردیم

(دخترها به اتاق پیرزن می‌روند. پیرزن با دیدن دخترها ناله‌ای می‌کند. دخترها کمد دیواری را می‌گردند و بعد سراغ میز کوچکی می‌روند که رویش پر از جعبه‌های قرص است. در کشو را باز کرده و دسته‌کلیدی داخل آن پیدا می‌کنند.)

نرگس: همینه . بیا بریم

(دخترها از اتاق خارج شده و کیف‌هایشان را از روی صندلی برمی‌دارند . نرگس به سمت راهروی خروجی می‌رود. اما آیدا لحظه‌ای بالاسر کریم می‌ایستد.)

آیدا : نرگس! یه دقیقه بیا

نرگس : (راه رفته را به سمت او برمی‌گردد) ولش کن بیا بریم

آیدا : دهنش کف کرده

(نرگس به کریم نگاه می‌کند. صورت کریم کبود شده و دهنش حسابی کف کرده. [کریم به خاطر ترکیب قرص‌های مُسکن و مشروب تشنج کرده و بر اثر خفگی مُرده است].)

آیدا : مُرده

نرگس : نه بابا مگه الکیه

آیدا : به‌خدا مرده، نفس نمی‌کشه

(نرگس نوک انگشتش را زبان زده و زیر دماغ کریم می‌گیرد. کریم نفس نمی‌کشد.)

آیدا : این قرص‌ها چی بود ریختی تو شیشه‌ش

نرگس : قرص خواب بود .خودم دیدم داد مادرش که بخوابه... وایسا

(نرگس نگران سرش را روی سینه کریم می‌گذارد. وحشت‌زده سرش را بلند می‌کند.)

آیدا: قلبش نمی‌زنه نه؟ ... قلبش نمی‌زنه؟

(نرگس وحشت‌زده به آیدا نگاه می‌کند. آیدا زیرگریه می‌زند. نرگس هم بغضش می‌ترکد و گریه می‌کند. دو دختر همدیگر را بغل می‌کنند. صدای ناله‌ی ضعیف پیرزن از دور به گوش می‌رسد. لحظاتی به همین شکل می‌گذرد)

نرگس : (سعی می‌کند آیدا را آرام کند) من می‌خواستم بخوابه بتونیم فرار کنیم . تو خواب بودی خودش گفت می‌خواد امشب بکشتمون

آیدا : اگه بفهمن ما کشتیمش می‌برنمون زندان ... من خودم دیدم تو فیلما (گریه می‌کند) من می‌ترسم

(دخترها گریه می‌کنند. بعد از چندثانیه نرگس که کمی آرام‌تر شده چشم‌هایش را پاک می‌کند)

نرگس : نمی‌فهمن ... نباید بذاریم بفهمن

آیدا : چی؟

نرگس : اگه بفهمن می‌ریمن زندان . اگه تو به کسی نگي نمی‌فهمن

آیدا : (وحشت‌زده به نرگس نگاه می‌کند) ولی ... مامانم اگه پیرسه تا الان کجا بودیم چی؟

نرگس : باید بهش دروغ بگی ، منو نگاه کن آیدا ، اگه بفهمن می‌برنمون زندان، بعدش اعداممون می‌کنن، من خودم دیدم ... هیشکی نباید بفهمه

(آیدا چندثانیه در چشم‌های نرگس زل می‌زندو بعد سرش را تکان می‌دهد)

نرگس : باید این‌جا رو تمیز کنیم ، تو فیلما پلیس می‌آد همه‌جا رو می‌گرده . جای انگشتامونو اگه پیدا کنن می‌فهمن این‌جا بودیم . باید همه‌شو تمیز کنیم

(نرگس و آیدا کیف‌های‌شان را زمین می‌گذارند. آیدا دستمالی که پیش از این کریم در ماشین به او داده را از جیب در می‌آورد و نرگس از کیسه‌ی پوشک ، که کنار دست کریم افتاده ، چند پوشک درمی‌آورد تا خانه را با آن تمیز کند . بچه‌ها به سمت اتاق کریم می‌روند. صدای ناله‌ی پیرزن از داخل اتاق شنیده می‌شود)

(همان صحنه‌ی ابتدای فیلم .)

مدیر: یکی تون همه چی رو کامل و درست واسه من تعریف کنه (بچه‌ها وحشت‌زده به او نگاه می‌کنند) اگه راستشو بگید قول می‌دم ببخشمتون (در سکوت به بچه‌ها نگاه می‌کند) آیدا ... تو تعریف کن

(آیدا با چشم‌های خیس و گریان به مدیر نگاه می‌کند. دستمالی برداشته و چشم‌هایش را پاک می‌کند)

آیدا : نرگس واسه تولدش از مامانش پول گرفته بود... بهم گفت بریم بستنی بخوریم ، باهم رفتیم بستنی فروشی سرخیابون بستنی گرفتیم . بهش گفتم تو شهر بازی یه بستنی‌هایی داره که خیلی خوشمزه‌ست ، گفت بریم اون جا یه بستنی دیگه بخوریم ، بعد آژانس می‌گیریم برمی‌گردیم خونه ... رسیدیم پارک . رفتیم بستنی بخیریم گوشه‌ی مو دادم به بستنی‌فروشه بزنه به شارژ. بابای یکی از بچه‌های مدرسه تو پارک بود خانوم. ما رو که دید فهمید بچه‌های این مدرسه‌ایم ، گفت من قبلا تو پارک کار می‌کردم ، همه‌ی مسئولای پارک باهام رفیقن، برید هرچی دلتون می‌خواید مجانی سوار شید. ماهم رفتیم سوار شدیم خانوم . چرخ‌وفلک ، سورتمه ، تونل وحشت... یهو دیدیم هواتاریک شده ، سریع دویدیم، گوشه‌ی مو گرفتیم زنگ بزنگ به مامانم ولی دیدم گوشیم روشن نمی‌شه، شارژر بستنی‌فروشه خراب بود. به نرگس گفتم برگردیم . اومدیم تو خیابون ولی هیچ ماشینی سوارمون نمی‌کرد خانوم ... من گشتم شده بود ، نرگس گفت بریم یه چیزی بخوریم بعدش بریم . رفتیم دوتا ساندویچ خوردیم ، بعد به ساندویچی گفتیم برامون آژانس بگیره . به خدا خیابونا ترافیک بود خانوم ، تا برسیم خونه دیر شد...

مدیر: اون آقائه که گفتید اسم دخترش چی بود؟

(چند لحظه سکوت برقرار می‌شود)

نرگس : پرستو

مدیر: پرستو چی ؟ فامیلیش چی بود؟

نرگس : ... نگفت

(مدیر در سکوت به نرگس و آیدا نگاه می‌کند. نفس عمیقی می‌کشد)

مدیر : خیلی خب ... فعلا پاشید برید بیرون تا بعد ببینم باید چی کار تون کنم

(نرگس و آیدا از جا بلند شده و از اتاق خارج می‌شوند)

روز / خارجی / حیاط مدرسه

(زنگ تفریح است و بچه‌ها در حیاط می‌دوند ، بازی می‌کنند و به سروکله‌ی هم می‌زنند. نرگس و آیدا در گوشه‌ای از حیاط مدرسه نشسته‌اند و در سکوت به نقطه‌ای نامعلوم زل زده‌اند.)

پایان

نوید ایزدی‌ار